



۲۰۱۸/۱۰/۰۸

م. اسحاق نگارگر

پاولوس سایلن تیریوس شاعر یونان باستان

این شعر پاولوس سایلن تیریوس را من پنج سال پیش در صفحه خود نهاده بودم. اول

اکتوبر ۲۰۱۸ هالند ویزپ

پاولوس سایلن تیریوس شاعر یونان باستان نسبت به بسیاری از مردان و زنان دنیای ما بهتر و مترقی تر فکر میکرد. امروز در بسا از کشورهای جهان افرادی یافته می شوند که یا در احزاب نژادگرا دور هم جمع شده اند و یا به تنهایی مُبلغ پرشور برتری استخوان های خاک شده اجداد خود بر استخوان های خاک شده اجداد دیگران استند و با تریاک افتخارات تاریخی که عملاً دیگر وجود ندارد خویشتن را تخریب نموده از حال خود کاملاً غافل مانده اند. انسان اگر افتخاری داشته باشد همین است که انسان ها را به دور یک فرهنگ انسانی که مال مشترک همه باشد فرخواند و از فرهنگ های گوناگون آنچه برداشتنی است بردارد و آنچه انداختنی است دور بیندازد. آنکه بر نژاد و زبان خود می نازد و متعصبانه بر نژاد و فرهنگ دیگران می تازد در حقیقت خود را از آموزش محروم می کند و خود را تافته جدا بافته پنداشته از دیگران جدا می سازد. فرهنگی را دوست داشتن یا زبانی را دوست داشتن برای آدمیزاده طبیعی است ولی آنچه طبیعی نیست فرهنگ خود یا زبان خود یا بدتر از همه نژاد خود را برتر از دیگران پنداشتن، این کار آدم را به فرهنگ پرستی، زبان پرستی و نژاد پرستی می کشاند که در دنیای امروز که هر ذره خود را آفتاب نسب می پندارد راه به جایی نمی بَرَد و ما را از دیگران تجرید می کند و ما با این عمل تنها در بستر آرام خود خار می پاشیم و از ملت شدن خود جلو گیری می کنیم و نتیجه عمل ما این است که همیشه خوار و دست نگر باقی بمانیم. ما کاروانی از قافله بزرگ بشریت هستیم و اگر خود را از این قافله بزرگ جدا می کنیم بدون شک گرفتار دزدان کمین گرفته در جاده تک روی می شویم. به هر صورت پاولوس سایلن تیریوس از پُشت دیوار قرن ها بر ما نهیب می زند که کی بودن من هیچ اهمیت ندارد اما این که در فرصتی که به نام زندگی برابم داده شده چه می کنم بسیار اهمیت دارد. مسؤلیت ترجمه فریاد او را به زبان دری من به عهده دارم و اگر این فریاد یک نفر را نیز از خلسه خواب های نژادپرستی و قوم پرستی بیرون آرد من به مقصود رسیده ام و همانند این است که دعای دوست گرانقدر و شاعر شیرین سخن ما جناب فایز صاحب در حقم قبول شده باشد و هزار سال زندگی کرده باشم که من هم مانند بوعلی سینا عرض یعنی کیفیت زندگی را ترجیح میدهم و کاری با کمیت آن ندارم. این هم فریاد آن شاعر یونان باستان که عنوان آن (اهمیت ندارد) میباشد:

تو، ای بیگانه، از نام و نشان من چه می پُرسی؟
نژادم گر سر گردن فرازی بر فلک ساید،
و یا از مردمان ساده روی زمین باشد،
مقامم از همه مردان عالم گر شود برتر؛
و یا از جملگی باشم فروتر، حاصلش خود چیست؟
تو ای بیگانه باری سوی گورستان نگاهی کن،
نمی دانی که کارش چیست؟
درون سینه خود می کند پنهان ولی هرگز،
نمی خواهد بداند آنکه پنهانش نموده کیست

No matter My name, my country, what are they to thee?

What whether proud or base my pedigree? Perhaps I far surpassed all other men,

Perhaps I fell below them all. What then?

Suffice it, stranger, that thou seest a tomb,

Thou know its use. It hides no matter whom.

